



Heaven Official's Blessing

نوشته: موشیانک تو نکشیو

مترجم: دختری با ماسک شیشه ای

لطفا این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین آدرس ها اون رو دریافت کنین.

سایت myanimes.ir

@myAnimes

@myAnimess

myMangas@



آرك اول

باريدن باران خونين بر يك گل



فصل سی و هفت



دیدن گل در میان ابرهای سرخ، قلبی

سرشار از ترحم

❖ دروس آموزشی تکان دادن تاس توسط ارباب شهر



از لای شکاف باریک میان پرده های توری سرخ، در همانجایی که شیه لیان ایستاده بود می توانست شخص پشت پرده ها را ببیند . حالتش جوری بود که تمام مسیر دید اشباح را بسته بود و البته آنها هم جرات نداشتند مخفیانه تماشایش کنند.

با چشم چپش به شیه لیان خیره مانده بود و شیه لیان نیز با چنان جذب نگاهش شد که همچنان به او خیره می نگریست.

هواچنگ روبرویش نه فقط چندین سال جوانتر بنظر میرسید بلکه قد بلندتر هم بود. قبلا شیه لیان می توانست به آسانی در چشمانش نگاه کند اما الان باید سرش را به عقب کج میکرد که بتواند بهتر این مرد را ببیند.

پس از اینکه مدت طولانی بهم خیره شدند بالاخره هواچنگ سکوت را شکست. او به آرامی پرسید: «میخواهی روی بزرگترین نتیجه شرط ببندی یا روی کوچیکترین؟»

صدایش عمیق و دلپذیر بود شیه لیان بالاخره به خود آمد از آنجایی که روی عدد بزرگ یا کوچک شرط می بست نتیجه یکی بود پس انتخاب کرد: «بزرگترین!»

هواچنگ گفت: «بسیار خب پس اول من انجامش میدم!»

شیه لیان با دست چپ ظرف تاس چوبی سیاه را نگهداشته و دست راستش را روی آن قرار داده بود. هواچنگ روبرویش ایستاد با دست راست خود دست چپ شیه لیان را پوشاند دست شیه لیان را به حالتی هدایت کرد که بتواند تاس را آرام تکان دهد. بعد درپوشش را برداشت و در ته ظرف دو تاس به رقم های 5 و 6 آشکار شد.

لانگ چیانچو که در هوا شناور بود میتوانست همه چیز را واضح ببیند وقتی نتیجه تاس



ها را دید با چشمانی که از ناباوری گشاد شده بودند گفت: «چطور همچین چیزی ممکنه؟»

هواچنگ دستش را کمی شل کرد و بعد به شیه لیان گفت: «حالا تو تکونش بده... امتحان کن!»

شیه لیان همه حرکات او را تقلید کرد و امتحانی تاس های را تکان داد ولی هواچنگ گفت: «اینطور نه!»

باوجود حالت سرزنشگرانه عبارتی که گفت اما لحنش پر از مهربانی و لطافت بود. دوباره انتهای دست شیه لیان را گرفت با دست چپ، دست راست شیه لیان را گرفت و روی ظرف را پوشاند و به نرمی گفت: «اینطوری!»

در این حالت پشت هر دو دست شیه لیان در دستان هواچنگ قرار داشت.

پوست دست هواچنگ همچون یشم بود و ساعدپوش های نقره ای زیبای روی دستش حسی پر از سرما را ساطع میکردند انگار که فلزی یخ زده بودند هرچند هواچنگ در نهایت دقت و محافظت اجازه نمیداد ساعدپوشهایش به دستان شیه لیان برخورد کنند. با هر دو دست به شیه لیان یاد میداد چطور تاس را به حرکت در آورد یکبار، دوبار، سه بار.....

تلق تلق تلق تلق

تاس ها با صدای ترق و تروق درون ظرف می چرخیدند این تکان های لطیف سبب شده بود پشت دست شیه لیان کرخت شده و حالتی چون سوزش بگیرد. موج سوزش



از مچ هایش می خزید و بالا می آمد و در بقیه دستش می چرخید.

همانطور که ظرف را تکان میداد شیه لیان سرش را بالا گرفت و نیم نگاهی به هواچنگ انداخت و مطمئن شد نگاه و توجه او اصلا به تاس ها نیست بلکه مستقیما به شیه لیان خیره مانده است. گوشه لبانش به لبخند شیطنت آمیزی جمع شده بودند. شیه لیان نتوانست جلوی خودش را بگیرد و لبخند نزدند اما بعد ناگهان انبوه اشباح و دیگر مردم حاضر در قمارخانه را بیاد آورد که همه با دقت به آنان خیره شده بودند. پس زود حالتش را درست کرد و سرش را پایین گرفت و با دقت تمام روی حرکات دست هواچنگ متمرکز شد: «اینطوری؟»

لبخند روی لبهای هواچنگ عمیق تر شده بود: «اووم ... آره ... همینطوری!»

همانطور که شیه لیان امیدوارانه ظرف را تکان میداد هواچنگ گفت: «میخواهی بازش کنیم و ببینیم چند آوردی؟»

شیه لیان ظرف را بالا گرفت در ته ظرف دو تاس سفید عدد سه را نشان می دادند. این دو تا سه حقیقتا منظره ای شگفت آور ایجاد کرده بودند شیه لیان احساس میکرد نسیم خنکی قلبش را نوازش میکند در ذهن اندیشید: یعنی الان موفق شدم انجامش بدم؟

هرچند مهم نبود نتیجه ای که کسب کرده چقدر جالب توجه بوده اما بدون شک شش امتیاز از یازده امتیاز کمتر بود. شیه لیان آهی کشید و گفت: «منو ببخشید، من باختم!» اما هواچنگ گفت: «اصلا مهم نیست، این دور رو حساب نمیکنیم من دارم آموزش



میدم درسته؟ دوباره امتحان کن!»

با شنیدن این حرفها لانگ چیانچو و شی چینگشوان هر دو خشکشان زده بود اشباح درون سالن کاملاً مات و مبهوت مانده بودند یکی پس از دیگری با هم پیچ پیچ میکردند.

« منظور اربابمون چیه؟ من فکر کردم میخواد حساب اون یارو رو برسه ولی انگار واقعا داره یادش میده؟! »

« این دور حساب نیست؟ همیشه بازی اینطوری بوده؟ »

« اگه این دور حساب نیست پس چطوری حسابه؟! »

« فکر کنم اربابمون امروز خیلی خیلی سرحاله... »

هواچنگ ابروی چپش را تکانی داد و زن جوانی که بیرون ایستاده بود همه را ساکت کرد: « همگی سکوت کنین لطفا! »

سر و صدای درون سالن بسرعت خاموش شد اما با اینکه دهانهای خود را بسته بودند چشمهایشان مشتاقانه و با حرص زیادی تماشا میکردند. هواچنگ لبخندی زد و با صدای آرامی در گوش شیه لیان زمزمه کرد: « دوباره؟ »

شاید بخاطر این بود که تمام اشباح، شیاطین و انسانهای درون قمارخانه به آنان خیره شدند شیه لیان حس میکرد گونه هایش گرم میشوند ولی گفت: « باشه! »

تلق تلوق ... دوباره ظرف را تکان داد اینبار وقتی ظرف را نشان داد نتیجه اش دو تا



چهار شده بود. هواچنگ پرسید: «چطوره؟ الان رقم بزرگتری گرفتی نه؟»

هرچند شیه لیان احساس میکرد چیزی اشتباه است ولی سرش را تکان داد و گفت: «آره... یه خورده بزرگتره!»

«آفرین ادامه بده!»

بدین شکل شیه لیان صبورانه و با قاعده تعلیم میدید اما بنا به دلایلی از زنان شبیح اطرافش صدای خنده می شنید و هنوز هم نمیفهمید شیوه صحیح تکان دادن ظرف چگونه است. در ابتدا مشتاقانه خودش را وقف تعلیم هواچنگ کرد تا با آن حالتی که او دست و مچ هایش را میگرفت بداند چگونه باید ظرف را میگرفت ... چگونه باید ظرف را تکان میداد ولی حالا اجازه داده بود او راهنمایش کند درحالیکه ظرف را تکان میداد همانطور که تاس ترق و تروق میکرد شک شیه لیان هم قوی تر میشد: بینم نکنه سان لانگ داره....

لانگ چیانچیو که از آن بالا دید وسیعی داشت و بنظر میرسید او هم مشکوک شده گفت: «تو! روش خاصی برای تکان دادن ظرف نیست...اون داره گولت میزنه ...هیچ روش درستی برای تکان دادنش نیست.... داره تقلب میکنه!»

وقتی صدای او در سالن پیچید شی چینگشوان دوباره صورت خود را پوشاند. اشباح که از حرفهای او به خشم درآمده بودند هر چه گیرشان می آمد به طرف لانگ چیانچیو پرتاب میکردند: «بچه احمق! خفه شو!!»

«حرومی وراج تازه داریم به جاهای خوبش میرسیم!»



« مگه نمی بینی این تهذیبگر داره از اربابمون درس میگیره همش داره شرطای بزرگتری
میاره؟؟ دیگه مدرک از این بالاتر؟؟! »

« درسته... تو خیلی نادونی بچه! »

لانگ چیانچو نیز با خشم گفت: « شماها... دروغگوهای شیطان صفت... آخ!! »

ناگهان ساکت شد و صورتش به رنگ سرخ درآمد. از آن پایین برخی زنان شب بند
کمر بندش که آویزان بود را چسبیدند و به سختی تکانش میدادند و با نگاه های ترسناکی
تهدیدش میکردند: « بچه همین الان دهنه رو ببند! اگه همینطوری وراجی کنی شلوار تو
میکشیم پایینا! »

لانگ چیانچو که در طول عمرش چنین تهدید نشده بود در نهایت خشم ساکت ماند
بعد گفت: « شما... جراتش رو ندارین! »

اگر همه اشباح روی سرش میریختند و کتکش میزدند برایش بیشتر قابل تحمل بود ولی
اگر شلوارش را در می آوردند تمام عزت نفس خدای رزم بودنش بر باد میرفت. لانگ
چیانچو حتی جرات نداشت نگاه کند. شیه لیان وقتی بالا را نگاه کرد با دو چشم براق
روبرو شد که ملتمسانه از او خواهش میکردند قیافه اش در عین حال که شبیه بیچاره ها
بود مضحک هم شد. شیه لیان با ناامیدی سرش را پایین گرفت و من من کنان گفت: «
...سان لانگ! »

هواچنگ خنده ای همراه خرناس ول داد و گفت: « مشکلی پیش نمیاد بیا ادامه بدیم! »



شیه لیان بدون گفتن کلمه ای دوباره ظرف را تکان داد و در نهایت شگفتی این بار دو تا 5 آورد.

با دیدن این نتیجه اشباح خوشحال تر بودند آنان با خنده به لانگ چیانچو متلک میگفتند: «دیدی؟ هی بیشتر میگیره!»

تا به الان شیه لیان دیگر اطمینان داشت هواچنگ درحال شیطنت و سرگرم کردن خودش است. خود او نیز که میان خنده و گریه گیر افتاده بود اندیشید: مطمئنم چیزی به اسم روش صحیح تکون دادن ظرف وجود نداره! برای افرادی مانند او هر روشی غلط محسوب میشد بهمین دلیل بهتر بود او تمام افکارش درباره تغییر شانسش را فراموش کند. همین که میخواست برای آخرین بار به این بازی مسخره تکان دادن ظرف پایان دهد هواچنگ گفت: «وایسا!»

شیه لیان احساس میکرد دستش سفت محکم شده با تردید پرسید: «چیزی شده؟» هواچنگ غیر مستقیم گفت: «گه-گه، تصمیم گرفتی رو چی شرط بندی اگه باختی؟» وقتی شی چینگشوان و لانگ چیانچو شنیدند که او شیه لیان را گه-گه صدا میزند چهره شان دیدنی بود اشباح نیز احساس میکردند مو به تنشان سیخ شده برخی حتی از ترس و شگفتی بر زمین افتادند.

چقدر خجالت آور بود ... شیه لیان بطور کامل موضوع سهم قمار را فراموش کرده بود: «...خب...»



او به اختصاص ده سال از طول عمرش فکر میکرد هرچند نیازی به گفتن نبود که طول عمر یک خدای آسمانی اصولاً زیاد بود و این ده سال چه ارزشی داشت؟ پول و گنج چه؟ او بطور کامل هیچ پولی نداشت.

قدرت های معنوی و جادویی؟ چنین چیزی هم نداشت!

شیه لیان وقتی مدتی فکر کرد دید چیز چندان ارزشمندی ندارد هیچ چاره ای نداشت جز اینکه از رئیس قمارخانه سوالی بپرسد: « بنظرت من چیزی که ارزش قمار داشته باشه با خودم دارم؟ »

هواچنگ خندید و گفت: « هر چیزی خوبه ... چی داری با خودت؟ »

شیه لیان کمی فکر کرد و با سرفه ای کوتاه در نهایت راستی و صداقت گفت: « من...خب، من فقط یه نصفه کلوچه دارم با خودم، میخوایش؟ »

هواچنگ نمیتوانست جلوی خنده اش را بگیرد اما دیگر افراد حاضر در آنجا جرات نداشتند بخندند پس تنها لب را به دندان گزیدند. وقتی هواچنگ یک دل سیر خندید سرش را تکان داد و گفت: « باشه پس کلوچه رو می پذیرم! »

در این لحظه نه فقط اشباح حتی آن زنان جوان که مسئول اعتبار سنجی شرط های قمارخانه بودند هم شوکه شدند.

از روزی که این قمارخانه باز شده بود شرط های عجیب و غریب زیادی آنجا بسته بودند از اعضای داخلی بدن گرفته تا طول عمر و توانایی احساسی اما هیچ کدامشان به اندازه این شرط بندی امروزشان عجیب و باورنکردنی نبود – یک نصف کلوچه ! حتی لانگ



چیانچیو هم از جا پرید و گفت: «چی.....؟ معنی این کارا چیه؟ یعنی میخوای بگی که من.....من اندازه یه کلوچه که نصفشو خوردی ارزش دارم؟»

اشباح می غریدند و میخندیدند. یکی فریاد کشید و گفت: «مگه کلوچه چشه؟ این واسه تو نعمته! حالا خفه شو دیگه!»

شیه لیان مطمئن بود که این صدا متعلق به شی چینگشوان است که میان جمعیت اشباح پنهان شده بود. وقتی شیه لیان میان خنده و گریه گیر کرده بود هواچنگ به او گفت: «بیا این دور آخره اصلا استرس نداشته باش!»

شیه لیان گفت: «من ندارم!»

با هر دو دست ظرف تاس را نگهداشت و چند بار تکانش داد هرچند درباره اضطراب نداشتن حقیقت را گفته بود اما احساس میکرد دستهایش در کف دست هواچنگ کمی عرق کرده اند. بالاخره هر دو متوقف شدند. وقت دیدن نتیجه بود شیه لیان نفس عمیقی کشید و ظرف را بالا برد—بالاخره دو تا شش آورده بود!

شیه لیان نفس راحتی کشید و با زیرکی نگاهی به هواچنگ انداخت. هواچنگ نیز ابرویش را بالا برد و با قیافه ای بی روح گفت: «اوه، من باختم!»

با وجود لحن صدا و اعلام باختش در بیانش ذره ای اعتراف به شکست وجود نداشت. اشباح درون سالن همه سکوت کرده بودند. آن موقع کسی گفته بود «اگه /این دور حساب نیست پس چطوری حساب؟!» بنظر میرسید الان همه جوابش را میدانستند زمانی برد حساب میشد که این شخص می برد!!



این نهایت دیوانگی بود!

هرچند کسی جرات نمیکرد درباره این موضوع حرفی بزند. زن جوان ظرف را بالا گرفت و گفت: «تبریک میگم شما این بار برنده شدین!»

همه اشباح سعی داشتند به شکلی مفید واقع شوند پس برخی شادمانه فریاد میزدند: «اربابمون چقدر زیبا باخت!!! بی نظیره بی نظیره!!!»

«اونی که برنده شد رو ارباب ما آموزش داد معلومه که پیروزی اون پیروزی اربابه!»

«آره! امروز چشم و دلمون روشن شد! یاد گرفتیم چطوری تاس رو تگون بدیم!!! عجب بینش شگفتی!!! عجب آموزش مفیدی!!!»

شیه لیان با شنیدن آشوب و سخنان عجیب اطرافش به خنده افتاده بود. هواچنگ وقتی خنده او را دید لبخند زده و پرده های سرخ را کنار زد. لانگ چیانچو در بالای سرشان با خوشالی جیغ و داد میکرد: «حالا که باختی دیگه باید منو بیاری پایین!»

هواچنگ درحالیکه با نگاهی خیره چشم به شیه لیان دوخته بود حرکتی به دستش داد و لانگ چیانچو از هوا به زمین افتاد. صدای تلپ برخورد او با زمین باعث شد شیه لیان یکه بخورد از آنجا که شی چینگشوان نمیتوانست خودش را لو بدهد و بطرفش برود شیه لیان بطرف آن خدای رزم چرخید و گفت: «حالت خوبه؟»

لانگ چیانچو به سختی روی پاهایش ایستاد و لباسهایش را تکاند و گفت: «خوبم، ممنونم! مطمئنم اون گفت تو بیای نزدیکش که بتونه یه حقه ای بزنه و ببازی ولی خوشبختانه برنده شدی!»



ولی شیه لیان فکر میکرد: کاملاً در اشتباهی!! اگر اینقدر بهم آسون نمیگرفت عمراً میتونستم برنده شم و تو رو برگردونم....

از پشت سر شیه لیان صدای جرنگی برخاست. خیلی زود صدای تعجب و صدای نفس هایی که در سینه حبس میشدند بلند شد. شیه لیان چرخید و دید هواچنگ بالاخره از پشت پرده های سرخ بیرون آمده است.

وقتی هواچنگ قبلاً بشکل جوانی ظاهر شد موهایش را کج و دم اسبی بسته بود اما حالا لباسش تماماً سرخ و موهایش باز و رها بودند. چهره اش همچون شخص زیبا و وحشی بود در طرف راست بدنش نواری ابریشمی و باریک داشت که مهره ای سرخ در انتهایش آویزان بود و هاله ای پر از شیطنت از او ساطع میشد. ساعدپوشهای نقره ای دور دستانش بسته شده و زنجیرهای نقره ای به چکمه هایش آویزان کرده و دور کمرش هم کمربندی نقره ای آویخته بود. روی کمربند یک شمشیر هلالی قرار داشت.

هم تیغه و هم صاحبش لاغر، برازنده و بی اندازه مهلک بودند!

هواچنگ دست به سینه در کنار گوشه ای از پرده ها تکیه داده بود و با لبخند مرموزی گفت: «گه-گه، بدجوری شکستم دادی!»

شیه لیان که منظورش را بخوبی می فهمید با نا امیدی گفت: «بسه ... دیگه الان بهتره به من نخندی!»

هواچنگ یک ابرویش را تکان داد و گفت: «من نخندیدم! چطور میتونم همچین کنم آخه؟»



در آن طرف اشباح کم مانده بود از شدت هیجان خون بالا بیاورند حتی صدای پیچ هایش را میشد به آسانی شنید: «اربابمون چرا امروز پوستش رو تغییر داده؟»

«کمک، من اینجا دارم می میرم ... پوست جدید ارباب داره منو به کشتن میده ... چقدر تازه اس چقدر زیباست چقدر جذابه!»

«تو یه عمره که مُردی عجوزه!!!»

بنظر میرسید هواچنگ هیچگاه با ظاهر واقعیش در عموم ظاهر نمیشد و همیشه درحال تغییر شکل بوده است چنان که حتی اشباح هم نمیدانستند ظاهر و چهره واقعی او چگونه است. همه تصور میکردند این هم یکی دیگر از پوستهایی است که برای تغییر به تن میکند در میان تمام آن افراد حاضر فقط شیه لیان می دانست کسی که جلوی آنان ایستاده ... ظاهر واقعی باران خونین در جستجوی گل است!